

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۶۳۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳ خرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۶۳

مريم مهرپذير خيابانى از تبريز	ناهيد سالارى از اهواز
زهرا على از تهران	فاطمه زندى از قزوین
شبنم اسديپور از شهریار	مرضيه جمشيديان از نجف آباد اصفهان
فاطمه رشنو از کوه‌دشت لرستان	الهام فرزام‌نيا از اصفهان
مرجان فرخ‌سرشت از استراليا	حسام موسوى از مازندران
فرزانه پورعليرضا از تهران	ريحانه رضايى از استراليا
بهرام زارعیپور از کرج	

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

@zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده	۴
۲	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۷
۳	خانم بیننده	۹
۴	خانم نسرين از اصفهان	۱۱
۵	خانم فرشته از شیراز	۱۳
۶	آقای حسین	۱۶
۷	خانم زهرا از تهران	۲۰
۸	خانم سهیلا از اصفهان	۲۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۳
۹	آقای شاپور عبودی	۲۴
۱۰	خانم بیننده از تبریز	۳۸
۱۱	خانم بیننده از مشهد	۴۲
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۴۴
۱۳	آقای بیننده از ژاپن	۴۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۸



۱- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من هفت‌هشت سال است که برنامه شما را می‌بینم. چندذسالی بود که دچار مشکلات زیادی بودم. حالا بگذارید اول یک دل‌نوشته‌ای من ۲۹ فروردین ۱۴۰۰ برای شما نوشتم. هر هفته این کتاب را باز می‌کنم بخوانم برایتان و متأسفانه نتوانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

سال‌ها در غفلت و غم بوده‌ام
سال‌ها در پیله من بوده‌ام
دوستی داشتم که همرازم بود
وَه که آن دوست چه راهی بر من نمود
من شنیدم گنج و، گیج و گم بدم
ماه‌ها بگذشت تا فهمم نمود، نه کامل ولی درکم نمود
آفرین بر تو و بر آن شیر پاک
آفرین بر همت و غیرت که تو داشتی ذات
وَه چه بیدار شدم از خواب ناز
وَه چه هشیار شدم از جسم و جان
اکنونم در بین راهم ای خدا
گر مددکاری کنی، بینم تو را
خودشناسی را نمی‌دانستم که چیست
فکر می‌کردم که جسم و دست و پاست



خودشناسی چه باشد؟ خدا در قلب ما

قلب و روح و ذهن، همه آن خدا

خود شناختم، خود شناختم پر ز من‌های زیاد

آفتی بودند در جانم چنان مار سیاه

نیش‌های مارها سم داشتند

خشم و کین و کنترل می‌داشتند

کم‌کمک سم‌ها رفتند از تنم

پاک شد روحم و آزاد شد تنم

من چنان آزاد و بی‌باکم که نگو

من چنان غرق خدایم که نگو

دوست دارم خودم را، همه را

دلم از عشق خدا می‌تپد و پر شده‌است

پس دوست تو هم گنج ببین

که چه شهباز تو را می‌دهدت

بشنو و مست شو از عشق خدا

تا که زنده شوی در همه حال

من نیم، بلکه اویم خوب خوب

(شاعر خانم بیننده)

آقای شهبازی این دل‌نوشته را عرض کردم سال ۱۴۰۰، فروردین ۱۴۰۰ برای شما نوشتم. از دوستم زهرا که این برنامه را به من معرفی کرد. در شرایط بسیار بسیار ناراحت‌کننده‌ای بودم، شوهرم را از دست داده بودم با ورشکستگی، دوتا دختر در شهر غریب و وضعیت خیلی خیلی نابسامانی داشتم.



دوستم (CD) سی‌دی‌های شما را به من معرفی کرد. می‌گذاشتم بعد متوجه نمی‌شدم واقعاً گیج بودم. می‌گفتم زهرا من نمی‌فهمم. گفت گوش بده، فقط تکرار کن.

جایی که بودیم امکان این‌که تصویر شما را داشته باشم، نبود و انتقال پیدا کردیم یک خانه دیگر و آن‌جا دیگر تصویری. دختر دومم یک ازدواج ناموفق داشت که او هم خیلی حالش بد بود. کم‌کم ما صبح که بیدار می‌شدیم، فقط برنامه شما را روشن می‌کردیم می‌دیدیم و من و دخترم هی به هم نگاه می‌کردیم می‌گفتیم ما کجای کاریم؟ کجا، اصلاً در چه شرایطی هستیم؟

و دخترم حالش خوب شد از آن افسردگی که دارو می‌خورد و وضعیت روحی‌اش بسیار شکننده شده بود، برگشت. خودم خودم را پیدا کردم. فکر می‌کردم همسرم را از دست دادم، دیگر تمام شد دنیا برای من. ولی شما ما را بیدار کردید، هشیار کردید. و الآن می‌خواهم بگویم که از هر نفسی که می‌کشم دارم شکرگزاری خدا را می‌کنم و از شما که مثل یک پدر برای ما، ما را آگاه کردید ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من خیلی اخلاق‌های بدی داشتم. خیلی کنترل‌گر بودم، خیلی توقع داشتم از همه. وقتی همسرم فوت کرده بود فکر می‌کردم همه به من بدهکار هستند، همه باید مراقب زندگی من باشند، ولی کم‌کم که متوجه شدم اصلاً انگار آزاد، واقعاً انگار بدنم در یک قفسی بود که شب و روز در قفس داشت تحت فشار بود. با آگاه شدنم از این چیزهایی که شما گفتید، مولانای جان گفت، فهمیدم من چقدر خواب بودم، چقدر گیج و گم بودم و الآن دارم از هر نفسم، از هر لحظه زندگی‌ام لذت می‌برم. نمی‌گویم وضعیت مالی‌ام الآن خیلی فرق کرده نه، خدا را شکر خوب است. باز هم نسبت به زمان خیلی خوب است ولی آن چیزهایی که تصورم بود، الآن شما هر دفعه‌ای در برنامه می‌گویید فکر می‌کنید اگر در آینده این را به دست بیاوریم، دیگر تمام است. الآن من فکر می‌کنم خانه ندارم مستأجر هستم ولی دارم زندگی می‌کنم، سلامت هستم، بچه‌هایم سالم هستند، سقفی بالای سرم هست، غذایی در سفره‌ام هست، آگاه هستم، همه چیز برایم لذت بخش است. هر جا که نگاه می‌کنم، زیبایی و قشنگی می‌بینم.

اخلاق‌های بدی که داشتم اطرافیانم از دستم ناراحت بودند بچه‌هایم، پرخاشگر بودم، زود واکنش نشان می‌دادم، توقع داشتم، پدر و مادرم را نمی‌بخشیدم به خاطر گذشته و همه‌اش درگیر این ذهنیات غلط و اشتباه بودم ولی الآن هر صبحی که بلند می‌شوم سوئیچ تلویزیون را می‌زنم صدای شما، بعضی وقت‌ها برنامه‌هایتان شاید تکراری



باشد ولی یک‌هو درجا می‌خکوب می‌شوم می‌بینم چقدر تازه است این حرف! چقدر من با این حرف باید خودم را آگاه کنم و اصلاً یک جور عجیبی خون در بدن من به جریان می‌افتد و دفترچه‌ای دارم که می‌نویسم شعرهایی که فرمودید در تلگرام همان هندسی هست.

الآن یک نوه دارم پنج سالش است دارم با او کار می‌کنم. مادر بزرگ‌هایی که زنگ می‌زنند می‌گویند واقعاً احساس می‌کنم که چقدر خوب بود که اگر ما این‌ها را زودتر می‌فهمیدیم با بچه‌هایمان کار می‌کردیم ولی الآن هم خدا را شکر می‌کنم که توانستم این آگاهی را پیدا کنم.

با نوهام شعر یاد می‌گیرد، کار می‌کنیم. سعی می‌کنم که هر روز روی خودم کار کنم شعرها را تکرار کنم. فوری تا موبایل دستم هست شما را روی صفحه تلویزیون می‌بینم فرصت نوشتن ندارم فوری عکس می‌گیرم بعد این‌ها را انتقال می‌دهم به دفترچه‌ام.

خلاصه من دفعه اولم هست خیلی ذوق‌زده شدم و اصلاً باورم نمی‌شد آقای شهبازی. داشتم می‌رفتم بروم نماز بخوانم. این‌جا ایران اذان ظهر بود، گفتم که یک بار دیگر واقعاً خدا را صدا کردم گفتم که خدایا من می‌خواهم قانون جبران را رعایت کنم از این آقای که واقعاً دنیا را دارد زیر و رو می‌کند، دارید زیر و رو می‌کنید همه آگاه شدند. با هر کس حرف می‌زنی می‌بینم که واقعاً انگار که همه دارند آشنا می‌شوند با این برنامه و من بسیار بسیار خوشحالم که توانستم با برنامه شما ارتباط برقرار کنم و آن چیزهایی که یادم دادید را دارم مثل یک شاگرد خیلی خیلی نوپا، آرام آرام می‌روم جلو و خیلی نمی‌دانم واقعاً الآن هول شدم اصلاً ذوق‌زده شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی خوب بود! عالی بود، موفق باشید.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۲- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم:

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

جز فضای یکتایی هرچه بخواهیم و تلاش کنیم و با ابزار پیش برویم، می‌شود ذهنمان و ما را حتماً به دردسر خواهد انداخت، به درد خواهد انداخت. این‌جا فضای عشق و کیفیت و بی‌ابزاری است. ذهن فضای ترس، درد و نگرانی و استرس و منیت‌ها است که ما ذهن را می‌سازیم و همواره ترس از دست دادن این چیز و آن چیز را داریم. انسانی که لحظه را شناخته، دیروز و امروز و آینده را به این لحظه می‌کشاند و ترس ندارد و همواره چون عدم را شناخته و آن را با عمق جاننش یکی کرده شاد است، آرامش دارد و به این ثبات رسیده و چون خدا را شناخته با او شاد است و چیزهای بیرونی را فقط می‌بیند و در حد اندازه و نیاز استفاده می‌کند، دل نمی‌بندد. وابسته به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نمی‌شود، عاشق است و عشق آگاهی را با دیگران مثل استاد نازنین به اشتراک می‌گذارد و آگاه شدن جمع برایش در اولویت است.

میان ما درآ ما عاشقانیم
که تا در باغ عشقت درکشانیم

مقیم خانه ما شو چو سایه
که ما خورشید را همسایگانیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۶)

برنامه هر هفته آگاه‌ترمان می‌کند و چشمان بسته‌مان را باز و بازتر می‌کند. شناسایی و تشخیص به‌موقع را آموختم و به‌جای این‌که مچ دیگران را بگیرم، خودمم را مسبب ذهن می‌دانم و این‌گونه همانندگی‌هایم را شناسایی



می‌کنم و می‌شناسم و الآن بیشتر شناختم و دست از سر دیگران و توقع و انتظارات بیجای من‌ذهنی برداشتم و فقط روی خودم کار می‌کنم.

این‌جا وادی عشق است و جز آگاهی و نور نخواهیم یافت و شادی‌ای که می‌دهد از سرچشمه درون خودمان با آگاه کردنمان است تا رها شویم.

دزدیده چون جان می‌روی اندر میان جان من سرو خرامان منی ای رونق بستان من

چون می‌روی بی من مرو، ای جان جان بی تن مرو
وز چشم من بیرون مشو ای شعله تابان من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۶)

هر وقت که برنامه را تماشا می‌کنم و اشعار را می‌خوانم و یادداشت‌برداری می‌کنم از درون شادی و آرامش عمیق را که هدیه برنامه است، بیشتر حس می‌کنم. و این اشعار دقیقاً جناب مولانا اشاره دارند که کسی که آگاه می‌شود هیچ چیز و هیچ‌جا را ترجیح نمی‌دهد چون آن‌جا و آن چیزهایی که می‌خواست و می‌رفت به دنبالشان همه مقطعی و زودگذر هستند ولی عشق خداست که استادجان ابدی و ازلی است پس غرق در این عشق و شور و مستی عدم شویم و بازی‌های ذهن را به‌موقع با کمک برنامه بشناسیم و باز برگردیم سمت برنامه و عشق خدا.

تمام شد استادجان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: ما آن‌سری زنگ زدیم موفق نشدیم. آقایمان خیلی ذوق و شوق داشت.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: ترکی صحبت می‌کرد ولی شما گفتید فارسی حرف بزنید.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: من چهارده سال پیش همین‌جوری که تلویزیون کنترلش دستم بود اتفاقی دیدم شما فرمایش‌هایتان خیلی عالی است، به دل می‌نشیند برنامه‌تان.

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

اگر هشیار اگر مستم، نگیرد غیر او دستم
وگر من دست خود خستم، همو درمان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

این را مرتب تکرار می‌کنم، به‌صورت آواز درمی‌آورم، می‌روم و می‌آیم خیلی به دلم نشست آن را می‌خواندم. الان برنامه ۳۴۱ است. بعد به‌غیر از این، بیت‌های مثل بیت‌های کوچک، ابیات کوچک را من دوست دارم برای خودم مرور می‌کنم، حفظ می‌کنم. «مرا عهدیست با شادی» را حفظ کردم. به‌غیر از این به‌طور کلی از کینه‌توزی، از بدگویی، یا خدایی نکرده از غیبت، از دورهمی‌هایی که ضررآور باشد، از این‌ها پرهیز می‌کنم. [صدا ناواضح] در زندگی‌ام فرمایشات شما که بیش از اندازه دلنشین است، باارزش است، آدم را به‌طور کلی عوض می‌کند. خانه‌مان را پر از خیر و برکت کرد خدا را شکر.



اخلاق آقایان هم خیلی عوض شده، هفتاد درصد عوض شده.

آقای شهبازی: به به!

خانم بیننده: برخوردهایی که داشت خیلی خیلی فرق کرده، الآن هم با ذوق و شوق می‌گفت که آخ جان! امروز چهارشنبه است می‌توانم موفق شوم صدای گرم آقای شهبازی را بشنوم، گفتم

ان شاء الله. فکر نمی‌کردم به این صورت الآن در خانه [ناواضح].

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بعد آقای شهبازی واقعاً خدا خیرتان بدهد. من سواد آن‌چنانی ندارم. ششم ابتدایی بیش نیستم، ولی با همین حال خیلی شکرگزار خداوند سبحان هستم. بیش از اندازه خدا را شکر می‌کنم. برنامه‌پرازشی است در خانه‌مان به این راحتی ما می‌توانیم نگاه کنیم از آن بهره‌مند بشویم، واقعاً سپاسگزارم از شما. خداوند سبحان شما و خانواده شما را حفظ کند و تشکر آن‌چنانی ویژه دارم از تمام عزیزانی که زحمت می‌کشند. نمی‌شود اسمشان را تک‌تک برد و وقت گرفت در این برنامه باارزش، از همه آن‌ها تشکر می‌کنم. امیدوارم که خداوند سبحان همیشه حامی این برنامه باشد. شما سلامت باشید تا بتوانیم از نور و ارتعاش شما ما هم بهره‌مند بشویم. من بهتر از این نمی‌توانم صحبت کنم چون یک مقدار استرس دارم، فکر می‌کنم صدایم می‌لرزد.

آقای شهبازی: خیلی خوب صحبت کردید.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]



۴- خانم نسرین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: من خیلی تلاش کردم، چندین سال است من برنامه شما را گوش می‌دهم خیلی تلاش کردم بگیرم الان دیگر به لطف خدا نصیبم شد.

می‌خواستم از شما تشکر کنم، خیلی برنامه خوبی است واقعاً در جهت رشد ما در جهت آرامش ما این برنامه کمک می‌کند. من نسرین هستم از اصفهان تماس می‌گیرم ببخشید اول معرفی نکردم.

آقای شهبازی: بله نسرین خانم. خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: از همه اعضای گنج حضور، همه کسانی که پشت این صحنه کار می‌کنند و شما خیلی تشکر می‌کنم.

خب من حدود پنج‌شش سال است این برنامه را گوش می‌دهم. اولین بار از همان ابتدا جبران مالی را انجام می‌دادم و خیلی مشکلات در زندگی داشتم، الان هم دارم، ولی کلاس‌های مختلف می‌رفتم جهت رفع این مشکلات، صرف هزینه‌های گزاف می‌کردم برای رسیدن به آرامش، ولی هیچ تأثیری نداشتند.

تا این‌که به‌طور اتفاقی همان‌هایی که باعث یک سری مشکلاتی در زندگی من شدند به‌هرحال آن اطراف‌یانی که قرین هستند و زندگی می‌کنیم با آنها، این برنامه را با پس و پیش کردن کانال متوجه شدند و به من معرفی کردند.

تا الان به لطف خدا دارم گوش می‌دهم خیلی تأثیر دارد در زندگی‌ام، ولی به‌هرحال انداختن من ذهنی خیلی سخت است برای منی که پنجاه‌شصت سال به این صورت زندگی کردم. ولی با لطف خدا، اشعار مولانا، تفسیرهای پرمغز و پرمایه شما واقعاً، خیلی ممنون که واقعاً مناسب احوال و اوضاع این روزگار است، خیلی معنی و مفهوم‌های خیلی ساده برای ما صورت می‌گیرد و ما استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خیلی می‌خواستم تشکر کنم از شما البته با پذیرفتن موقعیت، صبر، شکر، تسلیم به اتفاق این لحظه خیلی سعی می‌کنم، خیلی سخت است، ولی خوب سعیم را می‌کنم.



من قبلاً با «حَبْر و سَنَى» کردن دیگران سعی می‌کردم، فکر می‌کردم که اگر آن‌ها را تغییر بدهم، همین اطرافیانم را، خانواده‌ام را، فکر می‌کردم اوضاع و احوال زندگی‌ام تغییر می‌کند، در صورتی‌که غافل بودم از این‌که این تغییر اصلی را باید در خودم صورت می‌دادم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: الحمدلله به این متوجه شدم و دارم این اشعار را همین‌جوری که کار می‌کنم، پیاده‌روی می‌کنم، مصداقشان برایم پیش می‌آید، تداعی می‌شود در ذهنم و این‌ها را تکرار می‌کنم تا ان‌شاءالله به لطف خدا ببینم کی می‌شود که دیگر به آن آرامش واقعی برسم.

و از شما واقعاً تشکر می‌کنم که خیلی شما زحمت، یعنی هرچه من این برنامه‌ها را بعضی‌هایشان تکراری است، خب تکراری هستند، ولی هر موقع که به‌قول دوستانمان می‌شنویم، اصلاً مثل این‌که یک چیز تازه است. مثل خود قرآن که می‌خوانی هر دفعه می‌بینی معنی‌اش برایت تازه است، این‌ها هم به همین صورت هستند.

خیلی از شما ممنونم که این‌همه زحمت می‌کشید و ان‌شاءالله که ما هم بتوانیم که با آن تغییر رفتارمان بتوانیم کمی از زحمات شما را تشکر کرده باشیم. کمی از زحمات شما را جواب داده باشیم. خداوند عمر طولانی و باعزت به شما بدهد. من بهتر از این دیگر نمی‌توانستم حرف بزنم اولین بار است، خیلی چندین سال، من پنج‌شش سال است گوش می‌دهم. خیلی تلاش کردم هر دفعه هی ناامید می‌شدم، ولی این دفعه گفتم خدایا خودت کمک کن که در همان جبران مالی که در حد بضاعتم انجام می‌دهم، جبران معنوی هم بتوانم انجام بدهم.

خیلی ممنون آقای شهبازی، شما خیلی زحمت می‌کشید، خیلی معنی‌هایی که انجام می‌دهید واقعاً معنی‌هایی که می‌کنید این اشعار را مناسب این حال و اوضاع و فهم و درک ماست، خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف فرمودید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

۵- خانم فرشته از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

خانم فرشته: خیلی خوشحالم که توانستم تماس بگیرم. من از برنامهٔ سیدتان برنامه‌هایتان را دنبال می‌کنم.

آقای شهبازی: به‌به، ماشاءالله!

خانم فرشته: یک بار هم به شما زنگ زدم، این قدر استرس داشتم که نتوانستم درست حرف بزنم، دیگر پشیمان شده بودم از زنگ زدن، ولی گفتم بگذار زنگ بزنم، به‌قول آن حکایت فقط بگویم من یاغی نیستم، برنامه‌هایتان را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: نمی‌توانم عین بقیه مثلاً تفسیری بکنم شعرها را، وقتی آن‌ها تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهند، آرزویم هست که من هم بتوانم چنین کاری بکنم. ولی خب خیلی از برنامه‌هایتان استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: وقتی که، نمی‌توانم دیگر با مردم هم حال و احوالی کنم. شما می‌گویید اگر حال و احوالی کنید، می‌گویید اگر حالشان را بپرسید مثل این است که مثلاً دارید حال من ذهنی‌شان را می‌پرسید.

آقای شهبازی: [خندهٔ آقای شهبازی].

خانم فرشته: وقتی آدم مراقبه می‌کند به حرف‌های شما توجه می‌کند، می‌گوید خب حالا چه چیزی بگویم به او؟

[خندهٔ بیننده] چه‌جوری مثلاً حالشان را بپرسم به همدیگر می‌رسیم؟

خیلی لحظه‌به‌لحظه روی حرف‌های شما تمرکز می‌کنم، در لحظه‌لحظه زندگی‌ام می‌گویم که الآن من دارم به آلت جواب بلی می‌دهم یا نه؟ الآن راضی هستم یا نه؟ الآن صبر دارم یا ندارم؟

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فرشته: یعنی لحظه لحظه این‌ها را مراقب می‌کنم. خیلی حالم بهتر شده، خیلی خوشحالم. لکنت زبان داشتم، خیلی، با این برنامه شما من بعد از پنجاه‌وشش سال الان دارم با شما تماس می‌گیرم، یک چیز خیلی بعیدی بود برای من، که بتوانم زنگ بزنم با یک کسی حرف بزنم، این طوری به این راحتی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: بعد با بچه‌هایم خیلی خوب شدم با همسر خوب هستم، یعنی خوب بودم خوب‌تر شدم، عالی هستیم. من دیگر مثل هلی شات‌ها (heli shot)، [قطع صدا] یعنی خودم را می‌بینم که دارم چکار می‌کنم.

آقای شهبازی: یک قسمت ببخشید قطع شد نشنیدیم، گفتید من چه جورری هستم؟

خانم فرشته: عین هلی شات‌ها (heli shot) هست از بالا فیلم‌برداری می‌کنند، خودم را از بالا می‌بینم دیگر، حرکت‌هایم را، رفتارهایم را. حالا رفتارهای مردم را هم می‌بینم ولی خوب در مورد آن‌ها کاری ندارم فقط به خودم نگاه می‌کنم که حالا من این کاری که دارم انجام می‌دهم درست است؟ غلط است؟

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم فرشته: دارم قضاوت می‌کنم یا مثلاً همین چیزها که در برنامه شما می‌گویید سعی می‌کنم که در زندگی‌ام لحظه لحظه به کارشان ببرم. خیلی هم خوشحالم، من رفتاری‌هایم به قول خانم قبلی که می‌گفت، کم نشده ولی دیگر احساس خیلی خوبی دارم، احساس خیلی عالی‌ای دارم.

بیرون که می‌روم حتی در اتوبوس برای چند لحظه با یک خانم بغل دست من است من خیلی با آن‌ها حرف نمی‌زنم بیشتر آن‌ها حرف می‌زنند، ولی می‌گویند چقدر خوشحالیم با شما این چند دقیقه بودیم. می‌گویم شاید آن حال خدایی من بوده.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین!

خانم فرشته: که حال این خانم را خوب کرده. یا مثلاً بیمارستان می‌روم یک چند ساعت در بیمارستان پهلوی مریضی هستم، همه‌شان می‌گویند که چقدر خوب شد امروز شما آمدید حال من خوب شد. خانمی که گریه می‌کرد وقتی برمی‌گشتم، با این‌که او حرف می‌زد من حرف نمی‌زدم، ولی حالش خوب شده بود. می‌گفت خیلی حال من را خوب کردی این مدتی که شما این‌جا بودی.



آقای شهبازی؛ آفرین!

خانم فرشته: می‌گویم این‌ها همه‌اش اثرات برنامه شما هست، که آن حال خداییت را ذره‌ذره داریم در وجودمان پیدا می‌کنیم. من که خیلی استفاده کردم از برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرشته: نمی‌دانم چه جوری تشکر کنم. همه‌اش به‌خاطر زحمتهای شما هست، ولی هیچ کاری از دست من بر نمی‌آید برای برنامه انجام بدهم، فقط می‌گویم خیلی ممنونم از شما، خیلی ممنونم از شما. که روی بقیه اطرافیان من هم این حرکت‌های من اثر گذاشته. من هیچ دخالتی در زندگی‌شان نمی‌کنم، ولی خب تأثیر دارد، خیلی تأثیر دارد.

آقای شهبازی: تأثیر دارد، بله بله. عالی، عالی!

خانم فرشته: دیگر چیز دیگری ندارم اضافه کنم، فقط زنگ زدم بگویم من هم جزء یکی از این شاگردهای کوچک شما، شاید تنبل شما.

آقای شهبازی: شاگرد مولانا، شاگرد من نه. شما لطف دارید. شما شاگرد مولانا هستید، شاگرد من که نیستید. واقعاً شاگرد مولانا هستید.

خانم فرشته: خب شما واسطه هستید. ما مولانا در خانه‌مان بود، کتاب‌هایشان، نمی‌توانستیم استفاده کنیم، اگر شما نبودید ما این چیزها را از کجا می‌فهمیدیم؟ دنبالش بودم، دنبال گم‌گشته خودم می‌گشتم همیشه، ولی یک بار سال ۹۴ برادرم که خدا رحمتش کند به من گفت فرشته برو این برنامه به درد شما می‌خورد، معرفی کرد و خودش رفت. ولی خیلی برای من خوب بود. خیلی برنامه‌تان خوب است، ان‌شاءالله ادامه‌دار باشد، ان‌شاءالله سالم باشید همیشه، ما هم از شما، از برنامه‌تان استفاده کنیم. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]



۶- آقای حسین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خوب هستید؟ شما که ماشاءالله از همه بهتر هستید آقا، گل هستید، گل هستید، گل هستید.

آقای شهبازی: حالا دیگر آخر شب است دیگر [آقای شهبازی می‌خندند].

آقای حسین: می‌دانم آقا، واقعاً حق داری. واقعاً حق نه، می‌گویم واقعاً دم آن انرژی خدایت گرم، تا ساعت دو، سه شب آن‌جا کار می‌کنید، درود بر شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: سر تعظیم فرود می‌آورم برای شعرهای مولانا و سر تعظیم فرود می‌آورم برای عشق مولانا. تو معشوق خودت را پیدا کردی آقای شهبازی گل.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

آقای حسین: به‌به! ما گفتم زنگ بزنگ دلم تنگ شده بود که حال شما را بپرسیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید. خانواده چطور هستند؟

آقای حسین: خانواده خوب هستند آقا، تا این لحظه خوب هستند، شاد هستند، الحمدالله. خانمم که شاد است الحمدالله، خدا را شکر پسر هم همین‌جوری. مادرم هم دیگر تر و خشکش می‌کنیم و خوب است خدا را شکر. ولی من خودم الحمدالله من به کسی کاری ندارم، نورافکن روی خودم است هر لحظه، هر ثانیه، رقصانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

آقای حسین: کار می‌کنم. که می‌گوید:

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

به‌والله آقای شهبازی از برنامه، دیگر فکر کنم ۴۵۰ یا ۴۳۰ بود من تا همین لحظه دست نکشیدم از این برنامه.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: آقای شهبازی کسی که اگر بخواهد به حضور عشق خدایی درونش زنده بشود، یک ثانیه نباید غفلت کند، یک ثانیه. به والله یک ثانیه اگر غفلت کرد باخته.

آقای شهبازی: بله. آفرین! آفرین!

آقای حسین: چون من خودم در تمام چالش‌ها، در تمام چالش‌های زندگی خانوادگی، زناشویی، چالش‌های پولی، ورزشکستگی، دعوا، زندان، همه را لمس کردم آقای پرویز.

آقای شهبازی: ها! آفرین!

آقای حسین: حالا می‌دانم جریان چیست. آن جریان را خودم می‌دانم و شما و همه، که آدم باید به روی خودش کار کند، ما را چه کار به دیگران؟!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: ما را چه کار به دیگران؟ آقا من می‌خواهم خدای وجود من زنده باشد، واسه خودم رقصان باشم، می‌خواهم عشقم را به همه بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: به من چه که آن‌جوری است. اصلاً به من ربطی ندارد.

آقای شهبازی: درست است.

آقای حسین:

ای خدای با عطای با وفا

رحم کن بر عمر رفته در جفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸۹)

داد حق عمری که هر روزی از آن

کس نداند قیمت آن را جز او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۹۰)



بله جز او کسی نمی‌داند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: یک دوسه دقیقه‌ای می‌خواهم وقت شما را بگیرم، از خودم نوشتم می‌خواهم بعد بگویم یعنی بشناسند مردم، باز دوباره می‌خواهم از خودم بگویم آقای شهبازی، اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای حسین: اگر با سوز دل واقعی خدایی را، خدا را بخوانید و درکش کنید، حمد و فلک و نعره مستانه یکی‌ست.

برادران و خواهران و پدران و مادران من، من نوعی‌ام قبلاً با منم منم خودم فکر و وصال می‌کردم، همیشه با خودم زمزمه می‌کردم خدا خدا، و با ما و منی رفتار می‌کردم، همیشه خودم را بالاتر از همه می‌دانستم. و آخرش هم از همین نردبان منم منم خودم افتادم، چنان افتادم که استخوان‌هایم شکست.

یعنی دوتا زندگی خانوادگی زناشویی را از دست دادم و گرفتار دود و دم بودم. با این منم منم‌های خودم هرچه بالاتر رفتم ابله‌تر شدم، نفهم‌تر شدم، عاقبت از این نردبان پرپیچ و تکبر و خودخواهی‌های خودم افتادم. و شکر واقعی خدایی را در زندگی‌ام و کار خودم بلد نبودم، همیشه هم خودخواه و طلبکار بودم.

که مولانای نازنین فرمود:

نردبان خلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

بالاخره با همین برنامه گنج حضور آشنا شدم. به والله، به خدا، تا همین لحظه خالصانه با خودم کار کردم. و وقت گذاشتم، عمل کردم، تعهد دارم، تعهد هم دادم برای بُعد معنوی خودم، متعهد شدم. تمام قانون‌های جبران‌های خدایی را تا همین لحظه آقای شهبازی انجام دادم و می‌دهم و عمل می‌کنم و تعهد دادم به خودم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: که همیشه کار کنم، هر لحظه کار کنم. به والله هر ثانیه دست از این برنامه نمی‌کشم، در این بحران‌هایی که ما داریم، آن هم با عشق خدایی. حالا تا همین لحظه سینه وجودم آقای شهبازی از افکار فلسفه منم منم پاک شده است. و در وجودم جا کردم آشکال یوسفی را که همیشه شادم، خندانم. که مولانا فرمود:

از سینه پاک کردم افکار فلسفی را در دیده جای کردم آشکال یوسفی را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷)

درود بر آقای شهبازی خودم، درود بر شما ای جوان، به خدا هر لحظه شما جوان تر می‌شوید.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند.] لطف دارید، بله.

آقای حسین: دیگر، چون به خاطر این که آقای شهبازی هیچ کس مثل شما نیست که تا ساعت سه شب یا چهار صبح بیدار باشی، کار کنی، آن هم با معشوق خودت. آقای شهبازی خودت نیستی، به والله آن معشوق کار می‌کند.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حسین: بالاخره وقت شما را نگیرم، خیلی خوشحال شدم صدای شما را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم. سلام به خانواده برسانید حسین آقا.

آقای حسین: چشم، چشم، چشم، چشم، چشم، چشم. ان شاء الله همه‌تان سالم و تندرست باشید. و درود می‌فرستم برای خانواده‌های گنج حضور، سر تعظیم فرود می‌آورم. ان شاء الله همه شاد باشند با خودشان برای همین لحظه کار کنند.

آقای شهبازی: ان شاء الله، ان شاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۷- خانم زهرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهرا و آقای شهبازی]

خانم زهرا: درباره غزل ۲۸۹۰ یک نوشته‌ای دارم، می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهرا:

سخن تلخ مگو، ای لب تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۹۰)

هر اتفاقی اگر به دیده ذهن من تلخ و شور باشد و دل من را خون کند و باعث بشود که من درد پخش کنم و دردمند بشوم، برای حل آن اگر به الگوها و واکنش‌های شرطی پناه ببرم، در دام ذهن گیر می‌افتم. و باید حواسم باشد که در غوغا و خطا و اشتباهات ذهن گرفتار نشوم. بدانم خدا من را به جهت همانیدگی‌هایم گرفته و می‌خواهد به من بخت نو، یعنی خرد، شادی، حس امنیت، قدرت اصیل و عقل نو بدهد.

خداوند را نمی‌شود به چشم سر دید. او آفتابی است که در ما نهان است و می‌خواهد از ما طلوع کند و برای این کار لحظه‌به‌لحظه ما را بی‌مراد می‌کند. گل یعنی درد را از ما بالا می‌آورد و ما باید در لحظه تیز و هشیار باشیم که هر قضاوتی کردیم به خودمان برگردیم که:

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُول دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)

مَصْقُول: صیقل‌یافته

وقتی که به خودمان برگردیم عیب و ایراد را در خود می‌بینیم و کم‌کم ذره می‌شویم و کم‌کم آفتاب در ما طلوع می‌کند. ولی اگر عاشق جسم باشیم، هشیاری دنبال افکار حرکت کند، از جنس جسم می‌شویم و خوردنی می‌شویم و هر لحظه توسط فکر دیگری خورده می‌شویم ولی اگر با بالا آمدن تلخی‌ها صبر کنیم، گل‌ها دست‌نخورده



می‌مانند و اندازه همان جاندار می‌شویم و بعد مدتی به نظر می‌رسد که علاقه‌ای نداریم با فکرها و دردها و تلخی‌ها همراه بشویم.

و حواسمان باشد که انصتوا و سکوت با هر دم که آتش هیجانات، مقایسه، حسادت، خساست، شتاب و جا ماندن از دیگران و غیره بالا می‌آید، سکوت راه نجات ماست. بدانیم که همیشه اوضاع به این حالت نمی‌ماند. کمی صبر کنیم، بگوییم خدایا تو چه می‌فرمایی؟ تا کم‌کم دیدمان عوض بشود. آفتاب که بالا بیاید دید ذهن هم کور می‌شود.

چونکه بد کردی، بترس، آمِنِ مَبَاش ز آنکه تخم است و برویاند خُداش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمِ کژ آیدت راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

۸- خانم سهیلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

خانم سهیلا: می‌خواستم چند تا از تغییرات و پیشرفت‌هایم را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم سهیلا:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

آقای شهبازی من سه‌چهار ماه پیش هم با شما تماس گرفتم. من حدود هشت سال هست با برنامه شما آشنا شدم و تغییرات زیادی در زندگی‌ام ایجاد شده و از این بابت از زندگی و خدا سپاسگزارم که مرا در این مسیر قرار داد و من خدا را شکر می‌کنم که هر لحظه یک دردی و یک چیزی را به من نشان می‌دهد که رویش کار کنم و فضاگشایی کنم.

آقای شهبازی من قبلاً فقط شعرها را می‌خواندم ولی با گوش کردن زیاد به برنامه، متوجه شدم که هر لحظه فضاگشایی باید انجام بدهم و این مهم است که من هر لحظه، در هر چیزی که اتفاق می‌افتد، فضاگشا باشم و آن فضاگشایی به من می‌گوید آن چیزی که ذهنم به من نشان می‌دهد مهم نیست، فضاگشایی مهم است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم سهیلا: من شوهرم قبلاً مخالفت می‌کرد با برنامه. هر موقعی می‌آمد خانه، تلویزیون را، شبکه‌اش را عوض می‌کرد ولی اوایل من ستیزه می‌کردم، مقاومت می‌کردم ولی یک چند وقتی هست فقط با تمرکز، فضاگشایی می‌کنم و ایشان دیگر خدا را شکر یک چند وقتی هست که متوجه شدم که کاری به کانال تلویزیون ندارد. بعد تقریباً روی ایشان هم اثر گذاشته و او هم دارد روی خودش کار می‌کند و تا حدودی تغییر، یعنی او تغییر نکرده، من تغییر کردم.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: و خدا را شکر می‌کنم بابت این آقای شهبازی و هر لحظه دارم فضاگشایی می‌کنم. تمرین می‌کنم، تکرار می‌کنم و این‌که از آن اتفاق، آن چیزی که زندگی به من نشان می‌دهد، زندگی نمی‌خواهم و خدا را شکر می‌کنم، آن شخص یا آن چیزی که باعث شده من بدانم مرکز از چه جنسی هست، مرکزیت را درست کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سهیلا: مرکز من الآن از جنس زندگی است، از جنس جسم هست. شعرها را مدام تکرار می‌کنم. نت برداری می‌کنم و روی خودم کار می‌کنم.

دیگر از پیشرفت دیگران، حسادت نمی‌کنم که بگویم آن‌ها پیشرفت کردند چرا من نتوانستم. مقایسه‌ام کم شده، ملامت کم شده و خیلی روی خودم کار می‌کنم، تمرکز روی خودم است. کاری به کسی ندارم، کسی را نصیحت نکنم و خدا را شکر می‌کنم بابت این.

و دیگر از حضور خدا و زندگی می‌خواهم بی‌ادب نباشم، گستاخ نباشم، بی‌ادبی نکنم. آن شعرها را هم تکرار می‌کنم، برای خودم، به خودم می‌گویم بی‌ادبی نباید کرد در برابر زندگی و خدا و استفاده کنم.

ممنون از شما و برنامه‌تان و از آن‌ها که پیام می‌دهند، پیام‌های تلفنی، مخصوصاً جمعه‌ها، خیلی واقعاً برای ما کارساز است، آموزنده است، خیلی به من کمک می‌کند تک‌تک این تلفن‌ها. و از تک‌تکشان تشکر می‌کنم، سپاس که زحمت می‌کشند. چون واقعاً تماس تلفنی برقرار کردن خیلی سخت است و می‌آیند، چنین صادقانه عنوان می‌کنند و تجربه‌هایشان را در اختیار ما می‌گذارند، خیلی به من کمک می‌کند و روی خودم کار می‌کنم. و سپاس از شما و با قدردانی از همه عزیزانی که برای آگاهی و بیداری ما تلاش می‌کنند و زحمت می‌کشند. ممنون و سپاس از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۹- آقای عبودی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: عرض شود قرار بود ما این ابیات مربوط به «قوت اصلی بشر نور خداست» را در سه بخش خدمتتان ارائه کنیم که به بخش چهارم کشیده. اگر اجازه بدهید خدمتتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم.

آقای عبودی:

چون بیوستی بدان ای زینهار

چند نالی در ندامت زار زار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲)

چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه

بی‌نمک باشد آغوز و فاتحه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲)

آن زمان که حرص جنبید و هوس

آن زمان می‌گو که‌ای فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵)

آن زمان که دیو می‌شد راهزن

آن زمان بایست یاسین خواندن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰)

دیو گوید: ای اسیر طبع و تن

عرضه می‌کردم، نکردم زور، من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۲)

وآن فرشته گویدت: من گفتمت

که از این شادی فزون گردد غمت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۳)



چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

نام، میری و وزیری و شهی

در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳)

گر همی‌خواهی سلامت از ضرر

چشم ز اول بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

دام بگزیدی ز حرص گندمی

بر تو شد هر گندم او کژدمی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۹)

خورده گندم، حله زو بیرون شده

خلد بر وی بادیه و هامون شده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۳)

دام را بدران، بسوزان دانه را

باز کن درهای نو، این خانه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸)

مور، بر دانه چرا لرزان بُدی

گر از آن یک دانه خرمَن دان بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۰)



چون گلو، تنگ آورد بر ما جهان
خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴)

علت پنهان کنون شد آشکار
بعد از آنکه بند گشتیم و شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳)

خود ازین پالوده نالیسیده گیر
مطبخی که دیده‌یی، نادیده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵)

زان کز از این پالوده مستی‌ها بود
پوستین و چارق از یادت رود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۶)

چون درآید نزع و مرگ، آهی کنی
ذکر دلق و چارق آن گاهی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۷)

از برای غصه نان سوختی
دیده صبر و توکل دوختی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

گفت: از ضعف توکل باشد آن
ورنه بدهد نان کسی که داد جان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۸)



هر که جوید پادشاهی و ظفر
کم نیاید لقمه‌یی نان ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۹)

جمله را رزاق روزی می‌دهد
قسمت هریک به پیشش می‌نهد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹۱)

رزق آید پیش هر که صبر جست
رنج کوشش‌ها ز بی‌صبری توست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹۲)

از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد
از حریصی هیچ کس سلطان نشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹۸)

نان ز خوکان و سگان نبود دریغ
کسب مردم نیست این باران و میغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹۹)

گر بخواهی، ور نخواهی، رزق تو
پیش تو آید دوان از عشق تو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰۲)

آن که از دادش نیاید هیچ بد
داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷)

تو نه‌یی ز آن نازنینان عزیز
که تو را دارند بی‌جوّز و مویز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۵)



جوع، رزق جان خاصان خداست
کی زبون همچو تو گیج گداست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۶)

باش فارغ، تو از آنها نیستی
که درین مطبخ تو بی‌نان بیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۷)

گر خوری کم، گرسنه مانی چو زاغ
ور خوری پُر، گیرد آروغت دماغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۶)

کم خوری، خوی بد و خشکی و دق
پُر خوری، شد تخمه را تن مُستحق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۷)

چون گرسنه می‌شوی، سگ می‌شوی
تند و بدپیوند و بدرگ می‌شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۳)

چون شدی تو سیر، مُرداری شدی
بی‌خبر، بی‌پا چو دیواری شدی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۴)

رنج جوع از رنج‌ها پاکیزه‌تر
خاصه در جوعست صد نفع و هنر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۱)

جوع، مر خاصان حق را داده‌اند
تا شوند از جوع، شیر زورمند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۸)



نه چو تو پس رو که هر دم پس‌تری
سوی سنگی می‌روی از گوهری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۳)

جوع، هر جلف‌گدا را کی دهند؟
چون علف کم نیست، پیش او نهند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۹)

که بخور، که هم بدین ارزانی
تو نه‌یی مرغاب، مرغ نانی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۰)

در جهان مُرده‌شان آرام نیست
کین علف جز لایق انعام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۲)

این نه مردانند، این‌ها صورت‌اند
مُردهٔ نان‌اند و کُشتهٔ شهوت‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶)

هر که بگزیند جز این بگزیده‌خوان
عاقبت دردد گلویش ز استخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶)

هر که سوی خوان غیر تو رود
دیو با او دان که هم‌کاسه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷)

هر که از همسایگی تو رود
دیو، بی‌شکی که همسایه‌ش شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸)



ذات ایمان، نعمت و لوتی است هَوَل
ای قناعت کرده از ایمان به قول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷)

گر نمآند اشتهای نان و آب
بدهد بی این دو قوت مستطاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۷)

گرچه آن مطعوم جان است و نظر
جسم را هم زآن نصیب است ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸)

چون پری را قوت از بو می‌دهد
هر ملک را قوت جان، او می‌دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۹)

گر نگشتی دیو جسم آن را آکول
آسَلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودِي رَسُول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۹)

دیو زآن لوتی که مُرده حَی شود
تا نیآشامد، مسلمان کی شود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰)

نان جو حقاً حرام است و فسوس
نفس را در پیش نه نان سبوس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۸)

او یکی دزدست فتنه سیرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶)



چون مَلک تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایک از آذا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸)

رَو، سگ کهف خداوندیش باش
تا رهاند زین تَغارتِ اصطفاش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۶۴)

جبرئیل ار سوی جیفه کم تند
او به قوَّت کی ز گَرگس کم زند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹)

قُوَّتِ جبریل از مَطْبَخ نبود
بود از دیدار خَلّاق وجود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶)

همچنان این قُوَّتِ اَبَدال حق
هم ز حق دان، نه از طعام و از طَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷)

زو حیات عشق خواه و، جان مخواه
تو ازو آن رزق خواه و نان مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷۱)

اِشکم خالی بُود زندان دیو
کِش غم نان مانع است از مکر و ریو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۷)

اِشکم پُر لوت دان بازار دیو
تاجرآن دیو را در وی غریو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۸)



حَبِّدَا خَوَانِ نِهَادِه در جهان
لیک از چشم خسیسان بس نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۰)

گر جهان باغی پُر از نعمت شود
قِسَم موش و مار هم خاکی بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱)

قِسَم او خاکست، گر دَی، گر بهار
میرِ کَوْنِی خاک چون نوشی چو مار؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲)

در میان چوب، گوید کرم چوب
مر که را باشد چنین حلوای خوب؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۳)

صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ما چو مرغان حریص بی‌نوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

دَم‌بِه‌دَم ما بسته دام نویم
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵)

می‌رَهانی هر دَمی ما را و باز
سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶)

زین کَشِش‌ها ای خدایِ رازدان
تو به جذب لطف خودمان ده امان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)



فرق آنکه باشد از حق و مجاز
که کند کحل عنایت چشم، باز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۴)

ورنه پُشک و مُشک پیش آخِشَمی
هر دو یکسانست چون نبُود شَمی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶۵)

باری، افزون کَش تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶)

بو نگه دار و بپرهیز از زُکام
تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

تا نینداید مَشامت را ز آثر
ای هواشان از زمستان سردتر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)

چون جمادند و فسرده و تن شِگَرَف
می‌جهد آنفاسشان از تلّ برف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹)

زین حجاب این تشنگان کفِ پَرست
ز آب صافی اوفتاده دوردست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۰)

ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹)



گر سگی کردیم ای شیرآفرین
شیر را مگمار بر ما زین کمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۷)

آب خوش را صورت آتش مده
اندر آتش، صورت آبی منه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۸)

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)

چون ببندی شهوتش را از رغیف
سر کند آن شهوت از عقل شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۳)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنان که هست در خدعه سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

هم تو تانی کرد یا نعم‌المعین
دیده معدوم‌بین را هست‌بین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵)

رحم فرما بر قصور فهم‌ها
ای ورای عقل‌ها و وهم‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۹۴)

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست
آنچنان بنما به ما آن را که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷)



ما پی گل سوی بستان‌ها شده
گل نموده آن و، آن خاری بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷۷)

چاه را تو خانه‌ای بینی لطیف
دام را تو دانه‌ای بینی ظریف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۹۵)

ای خدای رازدان خوش‌سُخُن
عیب کار بد، ز ما پنهان مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳)

عیب کار نیک را منما به ما
تا نگردیم از روش سرد و هبا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۴)

زین سبب درخواست از حق مصطفی
زشت را هم زشت و، حق را حق‌نما
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۱۳)

تا به آخر، چون بگردانی ورق
از پشیمانی نه افتم در قلَق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۱۴)

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی زین سُخُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

گوش ما گیر و بدان مجلس گشان
کز حقیقت می‌خورند آن سرخوشان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶)



چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مَبند آن مَشک را ای ربّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

از تو نوشند، از دُکُورند ارِ اِناث
بی‌دریغی در عطا یا مُسْتغاث
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸)

ما به بحر تو ز خود راجع شدیم
وز رَضاع اصل، مُسْتَرَضع شدیم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳)

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱)

مر تو را بادا سعادت بعد از این
این گذشت، اَللهُ اَعْلَمُ بِالْیَقین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۴۴)

خیلی ممنون جناب شهبازی. ببخشید خیلی هم طولانی شد قربان.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! تمام شد یا باز هم هست؟

آقای شاپور عبودی: نه تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی زیبا! واقعاً حیرت‌انگیز است این ابیات. خیلی ممنون از جمع‌آوری آن‌ها.

آقای شاپور عبودی: هرچه می‌خوانمشان باور کنید برایم تکراری نیستند، نمی‌دانم چرا. و حدود ۳۵۰ الی ۳۶۰ بیت است. حالا اگر شد آقای شهبازی در یک فایل صوتی همه‌اش را می‌خوانم و همکاران هم قرار است اعراب‌گذاری‌شان کنند، می‌فرستیم خدمتتان.

آقای شهبازی: عالی، عالی! بعد شماره‌گذاری هم می‌کنید که مال آدرس و این‌ها داشته باشد؟



آقای شاپور عبودی: بله بله همه را زحمتش را همکاران می‌کشند.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی! بله این ابیاتی که الآن خواندید و همه‌اش دیگر شما خواندید، واقعاً شگفت‌انگیز و حیرت‌انگیز است که این مرد واقعاً چه بوده است این مولانا! خب شما بفرمایید خودتان هم شاعر هستید، این شعرها را مولانا چه جوری گفته؟

آقای شاپور عبودی: [صحبت با خنده] چه می‌دانم؟ من فقط از غزل هفته گذشته این را توانستم یک دوتا بیت بگویم:

ساربانا بکش افسار مرا زین منزل
ببرم باغ دگر تا که خورم قوت دل

سر فرو کن بنمایم که خورم از آن نور
ور نه کامم شود از قوت دگر، تلخ و شور
(آقای شاپور عبودی)

همین قربان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم. خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای شاپور عبودی: ببخشید خیلی طولانی شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، عالی! نه! نه! طولانی نیست، این حیرت‌انگیز است. ما همه‌اش حیرت فرومی‌رویم که این ابیات از کجا آمده با این معانی وسیع و عمیق.

آقای شاپور عبودی: بیش از هزار بار خواندم، نمی‌دانم باور کن آقای شهبازی هیچ، همه‌اش هم اضافه می‌شود به بیت‌ها.

آقای شهبازی: بله!

آقای شاپور عبودی: هرگاه مطالعه می‌کنم هی جا می‌دهم وسط بیت‌های دیگر. آقا خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای شاپور عبودی]



۱۰ - خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: حدوداً هشت سال می‌شود برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. خیلی خوب است برنامه‌تان. می‌خواستم زنگ بزدم تشکر کنم. دوسه بار زنگ زدم البته خیلی وقت است زنگ نزدم به خاطر آن مزاحم شدم. وقت دوستان را گرفتم، ولی تقریباً سه سالی می‌شود زنگ نزدم به شما. گفتم بزنگم یک تشکر بکنم. برنامه‌تان خیلی خوب بود، مخصوصاً امروز.

بهترین درسی که گرفتم امروز از برنامه‌تان این بود که آقای شهبازی، من باید در این راه بروم، یعنی این راه را بروم فقط نگاه بکنم، صبر کنم، شکر کنم. چون آقای شهبازی به قول شما امروز شما گفتید که نباید که شما به خودتان بگویید که دیگر در این راهی که آمدیم عصبانی نمی‌شویم، خطا نمی‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً خطا هم می‌کنیم. من هر موقع برنامه را نگاه می‌کنم، به حرف‌های شما گوش می‌دهم، می‌بینم واقعاً خیلی کم دارم. کم می‌آورم در کارهایم، در کارهای روزمره‌ام، در رفتارم با دیگران، با همسرم، با فرزندهایم. کم می‌آورم ولی حرف را که گوش می‌دهم، حرف‌های شما را، باز هم مواظب خودم هستم، مراقبه می‌کنم.

ولی فهمیدم که راه است، این یک راهی است من باید بروم. تماشاگر این راه باشم، در این راه مواظب خودم باشم، ولی بقیه‌اش دیگر دست خداست. خدا هر چه بخواهد همان می‌شود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بله، آن هر چه که دارم همانیدگی، هر چه که باعث می‌شود که من در این راه خطا کنم، آن را خدا باعث می‌شود که کنار برود نه من. من فقط شاكرش هستم، فقط نگاه می‌کنم، فضاگشایی بکنم. ان‌شاءالله که در این راه همه دوستان موفق باشند.

قبل از این که فراموش کنم آقای شهبازی می‌خواستم یک تشکری هم از فریبا خانم بکنم به خاطر کتابشان. خیلی کتابشان خوب است آقای شهبازی. این کتابی که از ایشان من دارم می‌خوانم، احساس می‌کنم خلاصه تمام چیزهایی است که شما گفتید.



این چیزهایی که شما گفتید، فریبا خانم آن را خلاصه کرده‌اند برای ما. من می‌خوانم خیلی درس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، همین کتاب جدیدشان. کتاب جدیدشان را می‌گویید نه؟

خانم بیننده: بله، بله کتاب جدیدشان، خیلی کتاب خوبی است.

آقای شهبازی: کتاب «امروز من، آب و آینه»، این را می‌گویید؟ [آقای شهبازی کتاب را نشان می‌دهند]

خانم بیننده: بله، بله همین کتاب.

بعد آقای شهبازی جالب این است که من وقتی زنگ زدم برای این کتاب، من یک جلد کتاب خواسته بودم، اشتباهاً برای من دو جلد فرستاده بودند. من پول یک جلد را واریز کرده بودم، ولی حالا اشتباهاً دو جلد را گفتم معجزه شد که به دخترم دادم، دخترم روان‌شناس است. بعد گفتم بگذار به او بدهم، به درد کارش هم می‌خورد. خیلی خوب شد.

ولی دیگر آن خانمی که کتاب را برای من فرستاده بودند، پست کرده بودند گفت هزینه کتاب بعدی را به برنامه گنج حضور واریز کنید، ما نمی‌خواهیم. من هم کتاب را به دخترم دادم. به همه دوستانم توصیه می‌کنم حتماً این کتاب را بخوانند. چون خیلی کتاب خوبی است. خیلی هم از فریبا خانم تشکر می‌کنم. خیلی کتابشان جامع است. کتابی است که تمام آن حرف‌هایی که شما چند سال است من دارم گوش می‌دهم خلاصه، خیلی ساده توضیح داده‌اند برای ما فریبا خانم. دستشان درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله، انتشارات بهجت هم چاپ کرده. انتشارات بهجت چاپ کرده، «امروز من، آب و آینه». یک تلفنی هم بود که گفتم به آن زنگ بزنید.

خانم بیننده: بله خیلی خوب است. یکی هم آقای شهبازی، من سوره حمد را که می‌خوانم، احساس می‌کنم خدا آن‌جا به ما توضیح داده که چطور از دیگران تشکر کنیم، کامل گفته. به خاطر آن، شما می‌گویید از من تشکر نکنید، ولی حیف است واقعاً از شما تشکر نکرد آقای شهبازی. شما این‌همه به ما درس دادید، این‌همه در زندگی ما، در خانواده‌های ما اثر گذاشتید، واقعاً باید از شما تشکر کنیم.

تشکر هم احساس می‌کنم با عمل به حرف‌هایی که شما می‌گویید. عمل کردن به آن حرف‌هایی که شما می‌گویید. یکی هم قانون جبران است، آن قانون جبران خیلی مهم است.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: من آقای شهبازی قانون جبران را با خیلی کم شروع کردم در برنامه‌تان، ولی الآن واقعاً اصلاً یک معجزه شده آقای شهبازی.

من هیچ کاری بیرون ندارم ولی یک حقوق برای من آمده از حقوق همسرم. اصلاً هم خبر نداشتم یک‌هو متوجه شدم که یک حقوقی جداگانه به من واریز می‌کنند.

خودش هم احساس می‌کنم که فقط به‌خاطر این‌که به این برنامه کمک کردم، این حقوق برای من آمده. اصلاً یک معجزه‌ای شده، یعنی پولی که من برای شما واریز می‌کردم، شاید بگویم بیست برابر آن پول برای من الآن حقوق می‌آید.

اصلاً یک چیز تعجیبی است که من به همسرم هم گفتم آخر به چه مناسبتی به من این حقوق را دادند؟ گفت من نمی‌دانم چکار کردی که این حقوق را به تو می‌دهند. ولی من احساس می‌کنم به‌خاطر کمک به برنامه شماست. چون خیلی برنامه‌تان واقعاً انسان‌ساز است آقای شهبازی، واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

من پدر ندارم آقای شهبازی ولی شما را عین پدرم دوست دارم. این کاری که شما برای من کردید، اصلاً آن کارهایی که شما به من یاد دادید هیچ‌وقت پدرم به من این حرف‌ها را نگفت. البته او هم یاد نگرفته بود، بیچاره خودش هم مثل ما که هیچ‌چیز نمی‌دانستیم او هم نمی‌دانست. ولی چیزی که به من یاد دادید من از هیچ‌کس یاد نگرفتم.

خیلی برنامه‌ها را گوش کردم، خیلی کلاس‌ها رفتم آقای شهبازی، ولی آن من‌ذهنی را در هیچ کلاسی یاد نگرفتم. هیچ‌کسی این من‌ذهنی را برای ما بیان نکرده بود آقای شهبازی. اصلاً نمی‌دانستیم من‌ذهنی چیست. من‌ذهنی را حتی من مولانا را هم می‌خواندم، کتاب سعدی را هم می‌خواندم، خیلی دوست داشتم، ولی چیزی به اسم من‌ذهنی نمی‌دانستیم آقای شهبازی. من‌ذهنی را شما کشف کردید، شما گفتید برای ما.

یک دنیا از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! لطف دارید، خواهش می‌کنم.



خانم بیننده: خیلی برنامه‌هایتان عالی است. برایمان دعا کنید. یکی هم آقای شهبازی من یک بار خیلی دوست داشتم شما را ببینم، خیلی. با این‌که اصلاً امکان ندارد، شما در آمریکا، ما در ایران. من خوابتان را دیدم در خواب به من برگشتید گفتید، گفتم آقای شهبازی من کتابهایتان را می‌خوانم، شما سه‌تا کتاب دارید، شما برگشتید به من گفتید نه من گفتید دیگر هم دارم، یک کتاب دیگر هم برایتان می‌فرستم.

دیگر نمی‌دانم ان‌شاءالله خیر باشد. کتاب دستتان است، یا همین کلاس‌هایتان این درس‌هایتان برای ما کتاب است؟ ان‌شاءالله خیر و برکت در خانه زندگی همه‌مان باشد. قربانتان بروم، مزاحمتان شدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب! ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]

۱۱- خانم بیننده از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: دیگر شاید صدایم را شناسید، اما من ده سال است دارم گوش می‌دهم، از سال ۹۰ دیدم دیگر نمی‌دانم چند سال است. اما خوشبختانه خبر خوش بدهم دخترم آپلای (درخواست پذیرش به دانشگاه‌های خارج از کشور: Apply) کرد آمریکا قبول شده و ان‌شاءالله عازم است بیاید. دیگر حالا از یک چالش، اتفاقی را تا تجربه‌اش را می‌خواهم بگویم نمی‌دانم الان این‌قدر حالم یک کمی خراب شده امروز متأسفانه، نمی‌دانم باید بگویم یا نه تجربه‌ام را در وسط درس شما. چون من چهارشنبه‌ها همیشه یا از اول صبح یاد نمی‌دهم دیگر، همه هم می‌دانند کسی تلفن می‌زند در کلاستان اجازه نمی‌دهم با کسی صحبت کنم یا برنامه‌ای داشته باشم. امروز حال دخترم خیلی خراب شد به‌خاطر یک کلمه من، یک کلمه گفتم، بینمان اصطکاک پیش آمد اما ایشان بیشتر از من، خیلی حالش بد شد، خیلی! و الان هم گذاشت و رفت از خانه بیرون، دیگر حالا خانه خاله‌اش.

اما نمی‌دانم الان من خیلی چیزها دارم برای گفتن، حالا دیگر یک‌هویی دیگر زنگ زدم چون دخترم رفته بود، دیگر تنها بودم گفتم یک زنگ بزنگ شاید صدای شما را بشنوم یک کمی حالم بهتر بشود، آرام بشوم.

آقای شهبازی: خیلی‌خب.

خانم بیننده: چون من با این برنامه زندگی‌ام زیر و رو شده، نمی‌گویم آقای شهبازی همه‌چیز، الان آن خانم جلوتر گفتند همه ممکن است باز عصبانی بشوند، ممکن است چالش‌ها به‌وجود بیاید و، بوده و هست و اتفاق افتاده.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: اما امیدوارم که حال همه خوب باشد، همه هم برای دخترم وقتی قبول شد گفتند خب خدا را شکر سپیده خانم قبول شد از این‌که ممکن است بتواند برود آقای شهبازی را یک زمانی ان‌شاءالله سعادت داشته باشم بیایم شما را ببینم.

یعنی می‌گفتند خوشحالیم از این‌که می‌تواند برود بچه‌اش را ببیند، بیشتر از این‌که شاید زمانی قسمت بشود که من بتوانم شما را سعادت داشته باشم ببینم.

حالا به هر شکل حالا الان چون حالم خیلی مساعد نیست، ولی دوست داشتم چند کلمه‌ای از دهان شما بشنوم، گرچه که من دیگر از این اتفاقاتی که خیلی باید بگویم که زیر و رو شده زندگی‌ام هر جا من، قبولی بچه‌ام، همه‌چیز



همه چیز! جزء معجزات زندگی‌ام هست. اما امروز این اتفاق هم افتاد ناخودآگاه دیگر زنگ هم زدم به شما گرفت دیگر. حالا امیدوارم از دهان شما من چیزهایی بشنوم و [صحبت با خنده] حالم بهتر از این خیلی بهتر بشود. به هر حال ببخشید.

آقای شهبازی: امروز داشتیم می‌گفتیم که این پدیده‌ها و اتفاقات خیر است و پیغام دارد؛ پیغام این است که ما هنوز کامل نشدیم، اشکال همانندگی داریم و به جای این که ناراحت بشوید شما باید شکر کنید که یک اشکالی را در شما نشان می‌دهد! آن اشکال را شما با تمرکز روی خودتان می‌توانید پیدا کنید و البته همیشه می‌دانید اگر ما فکر می‌کنیم که مثلاً کوتاهی ماست، می‌توانیم طرف مقابل هرکسی هست ولو دخترمان، عذر بخواهیم. شما بلدید یا قادرید که از دخترتان عذرخواهی کنید؟

خانم بیننده: بله! من اتفاقاً از آن مادرهایی هستم که [صحبت با خنده] همیشه اهل معذرت‌خواهی هستم، بالکل آدمی هستم که در معذرت‌خواهی پیشرو همه هستم. این‌چوری هم نیست ...

[تماس قطع شد.]



۱۲- صحبت آقای شهبازی

داشتیم می‌گفتیم که همیشه امکان لغزش وجود دارد برای ما، نباید تعجب کنیم نباید ناراحت بشویم. امکان عذرخواهی از زندگی و از اشخاص هم برای ما وجود دارد. من مطمئنم که اگر با صداقت ما عذرخواهی کنیم مردم ما را می‌بخشند، به‌هرحال هرکسی باشد تغییر رویه می‌دهد.

ولی این‌که ما بسیار شگفت‌زده بشویم که ما یک کار اشتباهی کردیم، این هم درست نیست، این نشان من‌ذهنی پندار کمال است. ما هرچقدر هم جلو برویم ممکن است یک اشتباهاتی بکنیم که این اشتباه ناشی از یک انقباض باشد، یک همانندگی باشد. البته بهترین کار این است که قبل از این‌که اتفاقی بیفتد ما این را به‌هرحال نگذاریم به‌طور کامل بیان بشود، وسط کار عذرخواهی کنیم، یا اصلاً یادمان بیفتد که ما داریم الآن واکنش نشان می‌دهیم نکنیم این کار را.

ولی اگر جلوی خودمان را نتوانستیم بگیریم و خشمگین شدیم یک حرفی زدیم، هنوز جای عذرخواهی باقی است که می‌توانیم عذر بخواهیم.

۱۳ - آقای بیننده از ژاپن

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: یک کمی از آموزه‌های گنج حضور که مربوط به قرین و تقلید هست خواستم تکرار بکنم این‌ها را.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای بیننده: اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای بیننده:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی‌خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

سَفیه: احمق، نادان، ابله

من‌ذهنی و یا شاید بگوییم این دیو و شیطان که به‌علت ناآگاهی و بی‌عشقی و آموزش‌های غلط و تقلید و شناختن آموزه‌های بزرگان، بعد از ده‌دوازده‌سالگی هم نه‌تنها در ما باقی ماند و دست از سر ما برنداشت، بلکه رشد کرد و بزرگ‌تر شد، بزرگ‌تر و قوی‌تر هم شد و سال‌های طولانی وقت و فرصت و عمر ما را به تباهی کشید و ما را به بی‌راهه برد. وعده بعد از وعده، فریب پشت فریب، دروغ پشت دروغ به ما تحمیل کرد.



هین مگو فردا، که فرداها گذشت تا به کلی نگذرد ایام کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹)

عمر بر او امید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲۳)

با وجود این‌که سالم هستیم، امکانات و شرایط زندگی خوب است و ما می‌توانیم از لحظه به لحظه‌های زندگی سود ببریم، خلاق باشیم، شاد باشیم، ما را یا به گذشته برده، خودمان را ملامت کرده و پشیمان شدیم و افسوس خوردیم و یا به آینده برده و ما را نگران و مضطرب کرده و ما بی‌قرار شدیم و حرص خوردیم.

نیم عمرت در پریشانی رود

نیم دیگر در پشیمانی رود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱)

زمانی که بچه بودیم به ما حسرت بزرگ‌تر شدن را می‌داد و وعده می‌داد که بگذار بزرگ که شدی همه چیز روبه‌راه می‌شود. کار پیدا کنم، پول دریاورم، ازدواج کنم، خانواده تشکیل دهم، خانه و ماشین بخرم و و... زندگی و شادی واقعی را در این‌ها ندیدیم. سری بعد گفت مقام به‌دست بیاورم، تأیید و توجه بگیرم، این‌ها هم پوچ بودند. و آخر سر هم می‌گوید بگذار بازنشسته شوی، همین‌طور وعده و وعید دروغین، و حرص و دوندگی.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: یک‌دفعه متوجه شدیم فرسوده و بیمار، پیر شدیم هنوز از زندگی خبری نیست. هرچقدر با من‌ذهنی دودیدیم برای رسیدن به زندگی و برای به‌دست آوردن شادی و آرامش، نه‌تنها آن را به‌دست نیاوردیم، بلکه وضعیت زندگی روزبه‌روز بدتر هم شد.

زمان گذشت و فرصت‌ها از دست رفت و حاصل زندگی‌مان غیر از درد و بلا چیز دیگری نبود. قرین با جمع من‌ذهنی و تقلید از آن‌ها و بی‌عشقی و قانون جبران را ندانستن، نتیجه‌اش این می‌شود.



تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پند دل آن گوش کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

با کبود دیدن، دل‌مان هم کبود شده بود و خلاصی از این مصیبت‌ها را نمی‌دانستیم. در صورتی‌که دانش زندگی وجود داشت و ما با تقلید و قرین شدن با جمع، سراغ آن نرفتیم. دست از همه جا بریده تا این‌که داد و فغانمان بلند شد آن‌جا بود که:

شیرمردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)

شیرمرد: دلاور

این‌همه که مرده و پژمرده‌ای
زان بود که ترک سرور
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹۵)

تویی فرزند جان، کار تو عشق است
چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

هوش پوش: پوشاننده هوش



حال دیگر مثنوی‌ها و غزلیات مولانا کلمه به کلمه آن، بیت به بیت آن در زندگی ما می‌درخشند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

ممنون از محبتتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖